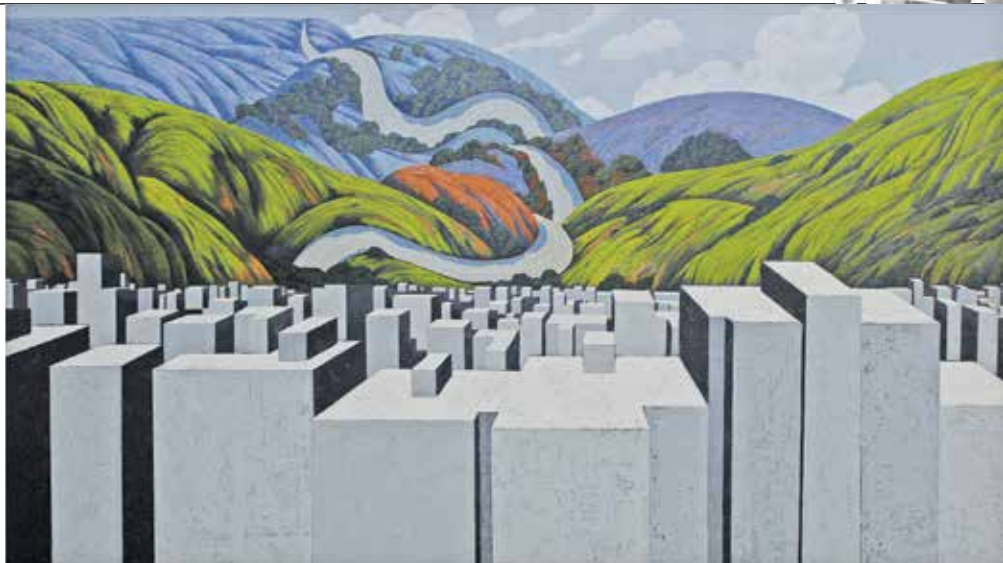




رضا جمیلی / روزنامه نگار

اوهربار ردپای فرهنگ روزمره ایرانی را در آثار هنرمندان تجسمی دنبال می کند

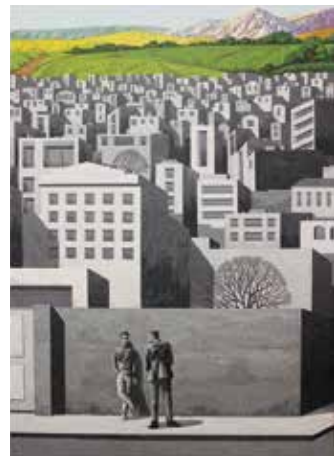
## نقش فرهنگ بر بوم



پای صحبت پرهام پیوندی، هنرمند نقاش

# بی شکلی هویت زمانه من است

پرهام پیوندی متولد سال ۱۳۶۸ در شهر ساری و در دانشگاه هنر تهران شهرسازی و نقاشی خوانده است. با او درباره نگاه خاصش به مناظر شهری و نقاشی امروز ایران صحبت کرده ایم.



## در پی هندسه ارگانیک و یگانه طبیعت

من در شهر در پی عناصر طبیعی و هندسه ارگانیک آنها، در برابر هندسه منتظم عناصر و پوسته شهر که یکسری واحدهای تکرار شونده هستند، می گردم. تضاد عناصر یا همان واحدهای یگانه طبیعی در برابر واحدهای تکرار شونده انسان ساز برای من سوژه جذابی است. برای من ساختمان های شهری گویی همه یکی هستند اما هر درخت یک دنیای متفاوت و منحصر به فرد است. من فکر می کنم پرسپکتیو یک فرمول و قانون ریاضی نیست بلکه درک زنده ما از ژرفاست که پرسپکتیو را می سازد. به عبارتی درک ما منفعلا نه و خطی نیست بلکه میدان شهود ما نقاط مختلف را متفاوت می بیند و این درک شهودی فاعلانه در برابر مفهوم پرسپکتیو مکانیکی قرار می گیرد. برای نمونه در یکی از

من در سال های اخیر بیشتر روی شهر و مناظر شهری تمرکز داشته ام. شهر برای من یک بستر مستعد هم از لحاظ مضمونی و هم از لحاظ فرمی است که می توان در آن کنکاش کرد. از سوی دیگر شهر یکی از اولین فضاهایی است که بر حریم شخصی افراد مماس می شود. البته اینکه من شهرسازی خوانده ام در توجه من به مفهوم شهر تأثیر زیادی داشته اما فارغ از این من از جایی آمده ام که خیلی نزدیک به طبیعت بکر جنگل و رودخانه بود و وقتی برای تحصیل ساکن تهران شدم حس کردم که آن طبیعت از من فاصله گرفت و غایب شد. این شاید یکی از دلایلی باشد که تغییر محیط، خیلی روی ذهن من تأثیر داشت و محیط جدید شهری توجه من را به خود جلب کرد.

نقاشی هایم درختی در پس زمینه یک دشت سبز است با این حال ابعاد آن درخت از ساختمان های پیش زمینه و جزئیاتش بیشتر است. تأثیر کاری که حافظه یا تخیل دارد برای من در پرسپکتیو اهمیت بیشتری از تناسب های ریاضی دارد. این حافظه ماست که عمق تصویر را زیاد می کند و من چیزهایی را که در پس این ساختمان ها قاعدتا نباید ببینم عیان می کند. حافظه برخلاف قوانین پرسپکتیو، یک امر غایب را که به آن آگاهی داریم، احضار می کند. درواقع بین شهر واقعی چه از نظر زمانی و چه از نظر مختصات مکانی و نقاشی های من یک فاصله است. من معمولاً در شهر اسکیس های سریع می زنم و تصویر نهایی را در کارگاه می سازم و همیشه بین سوژه و من فاصله است.

## کافی است پیرامون مان را خوب ببینم

سروشکل کلی که هر دوره ای دارد یا به خود می گیرد لاجرم وارد کار نقاشی که پیرامونش را مدام نگاه می کند خواهد شد و نیاز به تلاش مضاعف هم نیست؛ نیاز نیست که من مثلاً بروم سراغ نقاشی سقاخانه و المان ها و عناصر آنها را استفاده کنم تا هویت یک عصر یا یک جغرافیا را پیدا کنم. نیازی نیست تعمداً زمانه و جغرافیای خودمان را فریاد بزنیم. کافی است که نقاش جهان پیرامونش را درست دریافت و باز نمایی کند. این باز نمایی هم نباید لزوماً رئالیستی باشد. با این رویکرد حتی از درجه نقاشی طبیعت بی جان هم می شود به روح هر زمانه ای دست پیدا کرد. لزوماً نیاز نیست که نشانه های بارز و گویای محیط وارد کار ما شود تا بگوئیم این هویت یا زمانه من است. من خیلی از ساختمان ها را به یک مکعب خلاصه می کنم و از نظر من شهری که در آن زندگی می کنم به رغم اطلاعات زیادی که از خود می دهد در نهایت چیز زیادی از آن



من خیلی از ساختمان ها را به یک مکعب خلاصه می کنم و از نظر من شهری که در آن زندگی می کنم به رغم اطلاعات زیادی که از خود می دهد در نهایت چیز زیادی از آن ته نشین نمی شود. فکر می کنم شاید این بی شکلی هویت زمانه من باشد

در من ته نشین نمی شود. فکر می کنم شاید این بی شکلی هویت زمانه من باشد. شاید این عناصر تکرار شونده در شهرها و این بی روح بودن فضای شهری، همان هویت فعلی ما باشد. نیازی نمی بینم که بخواهم زور بزنم مثلاً فتحعلی شاه را در لباس سوپرمن بکشم که بگویم هویت ما دستخوش فلان و بهمان تغییر شده است. شما این نماهای جدید ساختمان ها را ببینید که چطور به سمت یک شکل شدن می روند و همه چیز را به خودشان شبیه می کنند؛ اما ابری که در آسمان است یک تفاوت ویژه ایجاد می کند و هندسه آن برای من جذاب می شود. قضیه صرفاً نوستالژی نیست بلکه بیشتر این هندسه متفاوت است که جذاب است، چون یگانه است و شبیه هیچ چیز دیگر نیست.

## از جریان ها و جنبش ها به روایت های فردگرایانه

نقاشی امروز ایران نسبت به نقاشی دهه ۴۰ و ۵۰ و حتی بعد از انقلاب چرخشی داشته که خیلی مثبت است. اینکه از روایت های کلانی چون هویت ملی یا مفهوم سنت یا ایدئولوژی در حال فاصله گرفتن است. روایت ها کوچک و فردی شده اند و این به معنی بی هویتی نیست. نگاه ها به زندگی شخصی پررنگ تر شده و بسیار متکثر است و باید زمان بگذرد و پیرایش شود تا به یک شکل واحد هویتی برسد. شاید همین تکثر پرتره و جمع این خرده روایت ها، هویت ما را بسازد. ۱۵ سال پیش در گالری های تهران خیلی کم نقاشی طبیعت بی جان می دیدید و جریان اصلی هنر ایران چیز دیگری بود. اما الان بشدت این ژانر مورد توجه قرار گرفته است، با هنر فیگوراتیو امروز ایران با کاری که نقاشانی مانند احمد مرشدلو یا هم نسلانش می کردند متفاوت و نگاه فردی در آن، بشدت تقویت شده است. به نظر من بین همه این روایت ها و در این تکثر، جریان اصیل به نقاشانی تعلق دارد که بسادگی با باز نمایی محیط اطراف خود و دریافت بدون کاتالیزور از محیط اطراف شان نقاشی می کنند. کسی که زور نمی زند یک خاورمیانه یا یک ایران خاص را تصویر کند بلکه دریافت اصیل خودش از محیط را روی بوم می کشد.